

جمشید و سیمرغ

از پژوهشهایی که در ایران کرده ام، به این نتیجه رسیده ام که سیمرغ، وارونه پنداشتی که امروزه همه مردم و ایران شناسان به ویژه از او دارند، افسانه ای و ساختگی نیست، بلکه نخستین "زنخدا و مادر خدای فرهنگ ایرانی" است

فرهنگ ایران، استوار بر آرمان هائیست که در آئین سیمرغی پیدایش یافته و پرورده شده است. و بی شناخت این دوره مادری در فرهنگ ایران، نمی توان فرهنگ و تاریخ و تفکرات سیاسی مردمی را دریافت. بی شناخت این دوره مادری، ما ریشه فرهنگ خود را قطع می کنیم. و جمشید، پیوند تنگاتنگ با همین زنخدا و مادر خدا دارد. و جشن نوروز که در شاهنامه، جشن پیروزی خواست و خرد جمشیدی، بر همه تنگنا های اجتماعی و اقتصادی و سیاسیست، با درک این پیوند سیمرغ با جمشید ممکن می گردد. در این جا در آغاز، مسئله را طوری طرح می کنیم، که رابطه خواننده با آن، بسیار آسان گردد

شیخ فریدالدین عطار و سیمرغ منطق الطیر

ما بطور کلی با تصویر سیمرغ در دو جا آشنائی پیدا میکنیم: یکی در شاهنامه فردوسی، و دیگری در منطق الطیر عطار. و از آنجا که شیخ عطار. تصویر سیمرغ را برای بیان جستجوی عرفان بکار برده است، سیمرغ، مثالی برای بکار بردن مفاهیم عالی و انتزاعی شده است. ولی شیخ عطار از سوئی شناختی نیک از شاهنامه داشته، و از سوئی سیمرغ، چون شالوده "دین مردمی" در ایران بوده است، ریشه در اذهان همگانی داشته است، و این اندیشه ها، نا خود آگاهانه در آثار او نیز باز تابیده شده اند

اغلب خوانندگان منطق الطیر، در اثرروی کردن به مطالب عرفانی آن، توجهی به بُعد سیاسی تصویر سیمرغ ندارد. ولی سیمرغ، بُعد سیاسی ژرف و گسترده ای دارد که بلا فاصله در چشم می افتد. داستان بدین سان آغاز می شود که مرغان همه با هم می اندیشند که اکنون همه کشورها، شاهی دارند، ولی ما که مرغانیم، شاهی نداریم و سزاوار و بایسته است که ما هم شاه خود را بجوئیم. شاه ما سیمرغ است که باید آن را جست. و از این جا جستجوی شاه خود (که یکی از موضوعات شاهنامه نیز هست، چون دارنده ^۱افر، جستنی است. در جستن، می توان کسی را که فر دارد یافت) آغاز می گردد، و پس از پیمودن هفت خوان (که درستش هفت خان است) می یابند که خودشان، همان سیمرغ اند. به عبارت روشن تر، خودشان، شاه و حاکم خود مرغان هستند

بدینسان نشان می دهد که حاکم و حکومت واقعی جامعه، جستی است. و حکومت حقیقی را باید در خود مردم جست. حکومت حقیقی نیست، بلکه باید آن را جست. حکومت‌های واقعی و موجود، حکومت‌های حقیقی نیستند، چون حکومت همه بر همه نیستند (چون دارنده فر نیستند). البته این همان اندیشه سیمرغ اسطوره ایست که هنوز در این تمثیل (سیمرغ تمثیلی) به جای مانده است حتی وقتی مرغان، نیاز به رهبری موقت در راه جستجوی سیمرغ دارند، این رهبر را نیز به طور "قرعه"، معین می سازند. برگزیدن هدهد، قرعه ای است. و انتخاب بر پایه قرعه، استوار بر اندیشه تساوی کامل همه با هم است و دموکراسی ناب، دموکراسی بر اصل قرعه است. اصل نمایندگی، ترکیب اندیشه لیبرالیسم با دموکراسی است و دموکراسی خالص نیست. آیا پیدایش این اندیشه "قرعه کشی رهبر" برای برگزیدن رهبر موقت، یک اندیشه تصادفیست؟ خواهیم دید که این اندیشه ها همه زائیده از تصویر سیمرغیست که هنوز میان مردم ایران زنده بوده است

در این جا فوری به چشم می افتد که اندیشه "حکومت شاهی و خلافت و امامت"، به کلی نفی می شود، و در باطن، استوار بر ضدیت با مفهوم شاهی ایرانی، و خلافت و امامت اسلامیست. و حکومت حقیقی را حکومت سیمرغی می داند. و سپس در شاهنامه به دنبال جای پای این تضاد که تضاد "فر" و "شاهی" = خسترا یا شهریور باشد خواهیم رفت. فر، استوار بر اندیشه "پرورش" جامعه قرار داشته است، و حقانیت جمشیدی و سیمرغی، به حکومت و قدرت بوده است و این آرمان، تنها آرمان ایرانی از حکومت می ماند. و خسترا یا شاهی، از "فرماندهی سپاهیان، برای رفع گزند از جامعه" برخاسته بوده است، و فقط حق فرمان دادن بر سپاه را در بیرون از جامعه داشته است، و نمی توانسته است در درون جامعه، حق فرماندهی داشته باشد و اگر در شاهنامه با دیدی ژرف بنگریم، خواهیم دید که مردم، تراژدی ایران را همین تضاد اندیشه فر با اندیشه خسترا (شهریاری) میدانند، که با تصرف فر از سوی اصل شاهی، بزرگی ایران نا پدید شده است، در حالیکه فر (جامعه پرورشی، بر بنیاد انگیختن مردم، نه فرمان دادن به آن ها، و برابری مردم) باید شالوده جهاننداری باشد، نه شاهی

جشن نوروز و هائوما (اشعار از شرفنامه نظامی)

جشن سده و جشن نوروز هر دو، جشن مردمی بوده اند، نه جشن درباری و شاهی، و سپس به کلی تغییر هویت داده اند. ماهیت مردمی این جشن را می توان از اشعاری که در شرف نامه نظامی باقی است، باز شناخت. و از خود واژه "سور" که معنای جشن دارد. می توان به این تضاد پی برد. در دین زرتشتی سور Sauru نام "دیو آشوب و غوغا و مستی" است، و سرو، رقیب شهریور

(خشترا، شاهی) می باشد. و شهرپور که سومین امشا سپند مرد(نرینه) زرتشتی است، درست در تضاد با "سور" است، در حالی که همین سور، در سانسکریت Sarva خوانده می شود پروردگار است، نه دیو، ارزش مثبت دارد نه منفی.

آشکار است که سور (جشن) با هویت پروردگار، متعلق به دوره ای بسیار کهن بوده است که هنوز هندی ها و ایرانی ها خدایان مشترک داشته اند. شهرپاری و دیانت زرتشتی (موبدی) به چه عنصری در این جشن ها مخالفت داشته اند که آن را دیوی ساخته اند؟ با خواندن اشعار نظامی در شرفنامه اش به این نکته پی می بریم

دگر عادت آن بود که آتش پرست همه ساله با نو عروسان نشست

به نوروز جمشید و جشن سده که نو گشتی آئین اتشکده

زهر سو "عروسان نادیده شوی" ز خانه برون تاختید بکوی

رخ آراسته، دستها پر نگار بشادی دویدند از هر کنار

مغانه می لعل بر داشته بیاد مغان، گردن افراشته

زبر زین دهقان (آتش مغان) و زد بر آورده دودی به چرخ بلند

همه کارشان، شوخی دلبری که افسانه گوئی گه، افسونگری

جز افسون چراغی نیافروختند جز افسانه، چیزی نیاموختند

فرو هشته گیسو، شکن در شکن یکی پای کوب و یکی دست زن

چو سرو سهی، دسته گل بدست گهی سرو زیبا بود گل پرست

سر سال، گز گنبد تیز رو شمار جهان را شدی روز نو

یکی روزشان بود، از کوی کاخ بکام دل خویش، میدان فراخ

جدا هر یکی بزمی آراستی وز آنجا بسی فتنه بر خاستی

جشن دو شیزگان در نوروز و سده، با پایکوبی و دست زنی و شوخی و دلبری و مستی و رنگ آمیزی اندام و پریشان کردن و افشاندن گیسوان و آمیختن با همه، نماد فرهنگ نیست که ایزد هانوما که خدای مستی و شادی و پایکوبی است، در آن نقش

بنیادی داشته است

هائوما گیاهی بوده است که افشره آن، مستی آور بوده است. این ویژگی جشن نوروز و سده، با زنخدایان ایران (آرمتی، آناهیتا، سیمرغ) در اسطوره ها، بستگی داشته است. این عناصر بنیادی، از جشن نوروز، سپس نگوهدیده و بریده، و دور انداخته شده اند و منش و گوهر نخستین آن را به فراموشی سپرده اند

یکی از ویژگیهای مردمی جشن نوروز، همین "خود رها ساختن از قواعد و رسوم" بوده است. و این کار، برای برقراری و دوام نظم و قانون، ضرورت داشته است - "جشن" و "سور، به عنوان اصل" تجربه زنده آزادی، و رهائی از بار فشارنده نظم حاکم "یا اصل نظم، باید با هم ترکیب گردند. و در درست می بینیم که در منطق الطیر از سیمرغ بجای مانده است، سیمرغ، اصل نظامیست که از خود ملت میجوشد، و پیدایش می یابد. حکومت، از ملت، پیدایش می یابد و جستی است نه موجود. و در جشن نوروز جمشیدی که درست خودش بنیاد گذار همان نظم سیمرغی در ایرانست، با سر کسی از نظم و در هم شکستن نظم، رو برو می شویم که بنا بر اشعار نظامی، از آن "فتنه ها" بر میخیزد

پس باز گردانیدن نظم و جشن (آزادی) هر دو به جمشید، و او را سر چشمه هر دو اصل متضاد ولی متهم دانستن، نماد آن است که نظم و آزادی، هر دو از انسان پیدایش می یابد، و پیوند آن ها با هم ضرورت دارند، و جشن، از همان آغاز، تجسم آزادی و متهم نظم بوده است

پیش از آنکه به مسئله سیمرغی بودن جمشید بپردازیم، طرح مسئله "ضدیت اهورا مزدا با سیمرغ"، بسیاری نکات را روشن خواهد ساخت. پیکار سختهانه اهورا مزدا و دین زرتشتی بر ضد آئین سیمرغی، سبب شده است که آثار این دین، یا بکلی محو ساخته شده، یا سرکوب گردیده، یا مسخ (کژریخت و بد ریخت) ساخته شده است

ولی سر سختی و استواری و کشش اصول آن، هیچ گاه در درازای هزاره ها از دل مردم پاک نگردیده است، و شاهنامه سندیست که این پیکار هزاره را، در کالبد اسطوره ای به ما ارائه میدهد. و سراسر شاهنامه را با درک این پیکار، میتوان فهمید

پیکار اسفندیار با رستم و پیکار اهورا مزدا با سیمرغ است

با افسانه پنداشتن "سیمرغ" سراسر این پیکار، نا مفهوم و نا معلوم ساخته شده است و می شود. و درست. خوانندگان شاهنامه در یک هزاره، و پژوهشگرانش در یک سده، علیرغم سفارش صریح فردوسی به خوانندگانش که "تو این را دروغ افسانه مدان"، آن را افسانه میدانند و از همان آغاز، راه پیبردن به معانی نهفته در آن را می بندد، و بدان فخر می کند که شیوه علمی نیز در بر رسی خود بکار می برد

من به خوانندگان گرامی پیشنهاد می کنم که در آغاز فرض کنند که سیمرغ، زنخدا و مادر خداست، وبا این فرض، ببینند که آیا همه پدیده ها و پیش آمدها در شاهنامه و فرهنگ ما، ناگهان روشن نمیگردد و پیوند همه با یکدیگر روشنتر نمو دار نمیگردد. با پذیرش این فرض، حداقل ممانعت درونی، برای بررسی ژرف اسناد و شواهد ، رفع میگردد

چگونه زال ، فرزند سیمرغ شد ؟

نوزادی که عیبی داشته، بنا بر عرف جامعه دور انداخته می شود و بدینسان جانی آزرده می شود،و این کودک دور افکنده را مادر خدا، سیمرغ که نگهبان هر جانیست، در آشیانه خود پناه می دهد. و بنا به روایت بندهش، سیمرغ پستاندار است و شیر می دهد . بدینسان کودک را مانند دو کودک دیگر خود(سیمرغ در هفتخوان اسفندیار، دو بچه دارد) می پرورد و بنا به جهانگری مادر خدا، آن که کودک را می پرورد، مادر حقیقی اوست . و کودک از مادر، نام می برد ، و سیمرغ بنا بر این حقش، او را بنام "زال زر" می نامد. وقتی سام پدرش، میخواند پسرش زال را از سیمرغ باز پس بگیرد، و به فراز کوه البرز میرسد، با رو برو شدن با سیمرغ، تجربه خاص همانند موسی در کوه طور می کند

در سده هیجدهم، روشن فکران معتقد بودند که اعتقاد به خدا در اثر ترس از رعد و برق و پیش آمدهای سهمناک طبیعی پیدایش یافته است، ولی در سده بیستم، در اثر پژوهش متفکر آلمانی به نام Rudolf Otto دین را پدیده ای می شمارند که استوار بر "تجربه قداست" انسان از هر پدیده ای است

تجربه قداست. پیوندی از دو احساس متضاد باهم است. سام در برابر سیمرغ،از سوئی دیگر، مهر به سیمرغ، او را فرا می گیرد و جذب به سیمرغ میکند. و درست این احساس ترین، که او را از سیمرغ دور می راند، با احساس مهر که او را به سیمرغ می کشاند، بیان تجربه قداست است

این پدیده، در مورد موسی در برابر پیدایش یهود (خدای شخصی و فرمانش)است ولی در مورد سام، این تجربه در برابر سیمرغ است، و چنانچه خواهیم دید سیمرغ برابر با تخم، یا اصل زندگی است. تجربه قداست سام، در برابر جان (زندگی) ، می باشد، نه در برابر خدای شخصی و اراده اش

سام در اینجا ناگهان در می یابد که "زندگی، مقدس است" . به زندگی در هر شکل اش باید مهر ورزید، واز آسیب زدن به آن بیم داشت و دوری کرد. زندگی باید آسیب ناپذیر بماند. پهلوانی که روزی جانی را آزرده است، پی به قداست زندگی می برد. از

پشیمانی آزرده جان پسرش، به تجربه قداست زندگی می رسد، و رسالت پهلوانی را درمی یابد. آزرده (که همان Gewalt در

آلمانی و Violence در انگلیسی است) زندگی، بزرگترین گناه است، و پرورده زندگی بزرگترین ارزش

و فر، کسی دارد که از سوئی زندگی را نیازارد، و از سوئی نگذارد کسی زندگی را بیازارد، و همیشه زندگی را می پرورد. سام،

نخستین پهلوانی است که قداست زندگی را در سیمرغ در می یابد، و پسرش از این پس. پسر مادر خدا، سیمرغ است

همانند آن که عیسی، پسر خدای پدری در مسیحیت شمرده می شود. و سیمرغ هنگام فرا رسیدن سام به زال در فراز البرز می

گوید

ترا پرورنده یکی دایه ام هست مام و هم نیک سرمایه ام

نهادم ترا نام، دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند

بدین نام، چون باز گردی به جای بگو تات خواند پل رهنمای

در این جا هم می توان دید که ما در خدا، مادر حقیقی زال شمرده می شود، و هم می توان دید که این مادر است که حق نام

نهادن را دارد. پرورده، از پرورنده که مادر است نام می برد. و فرزند سیمرغ، تابع قوانین سیمرغ است.

از جمله قواعد آئین مادر خدائی، آزادی در زناشوئیست. هر مردی می تواند با هر زنی از هر عقیده و از هر نژاد و قوم و طبقه ای

که است ازدواج کند. وقتی زندگی، اصل است، همه تفاوت های دیگر، فرعی است. سیاه و سفید و زرد و ایرانی و ترک و عرب و

یهودی و مسیحی، همه جان دارند، و همه در جان با هم شریک و مساویند.

بر شالوده این اصل سیمرغی، جنگ بر بنیاد عقیده و دین و ایدئولوژی و طبقه و نژاد و ملت، هیچ گونه حقانیت ندارد. فقط برای

دفاع از زندگی همه، باید جنگید. زندگی، هیچ مرزی نمی شناسد. خواه نا خواه زال، خواهان زندگی طبق آئین سیمرغی است. و

می خواهد زن از خانواده ای بگیرد که متعلق به دینی دیگر (به قول شاهنامه ضحاک) است.

و کشاکش داستان زال روی همین مسئله بوده است. جامعه، در این جا، از مرحله مادر خدائی دور می شود. بدین سان قواعد آئین

سیمرغی را به آسانی نمی پذیرد. و هنگام زنا شوئی، از ستاره شناسان پرسیده می شود که آیا چنین زناشوئی که میان دو اصل

متضاد، روی می دهد، چه پایانی خواهد داشت. و ستاره شماران خبر می دهند که درست از آمیزش این دو ضد، رهاننده ایران از

دردها و تنگناها پیدایش خواهد یافت، که رستم باشد.

سپس به هنگام زاد رستم، سیمِ رِغ حاضر می شود و مامای او می شود و با این عمل نمادین، مادر حقیقی او می شود. مادر واقعی او رودابه، دتبه و ارزش مادر حقیقی اش را که سیمِ رِغ باشد ندارد. بدین سان باز رستم، فرزند حقیقی سیمِ رِغ شناخته می شود. از این گذشته زن مهرباب کاملی، سِندخت نام دارد که دخترش رودابه زن زال می گردد. و معنای سِندخت، "دختر سیمِ رِغ" می باشد.

این خانواده که سام و زال و رستم باشند، تاج بخشنده، یعنی سرچشمه حاکمیت ایران هستند. و علتش آن است که سیمِ رِغی هستند. حکومت باید طبق اصول سیمِ رِغی باشد تا حقانیت داشته باشد. دوام حکومت ایران، دوام اصل سیمِ رِغی در حکومت است. و فر، چیزی جز نماد همین اصل حقانیت سیمِ رِغی نیست.

اکنون می بینیم که اسفندیار در هفتخوانش، درست به پیکار با همین سیمِ رِغ می رود و او را می کشد. در هفتخوان اسفندیار، سیمِ رِغی، بسیار مهاجم و زننده است، و این تصویر زشت و ننگین سازنده ای از سیمِ رِغ است که در حقیقت حاضر به آزدن هیچ جانی نیست.

اسفندیار، نزد زرتشتیان همان جایگاه قسطنطین را نزد مسیحیان دارد. اسفندیار و پسرش برای پیشرفت دین زرتشتی، "جهاد" می کنند. و درست جهاد، که جنگ برای عقیده و دین باشد، بر ضد اصل سیمِ رِغ است که جنگ فقط برای نگاهبانی از زندگی (به هیچ تمایزی و تبعیضی) جایز است. اهورا مزدا در برابر سیمِ رِغ قرار گرفته است. اهورا مزدا به اصل شهریار (خسترا=شاهی) اهمیت بیشتر می دهد.

در میان امشا سپندان، شهرپور یا اصل شاهی، مقام برتری دارد که خرداد (خوشزیستی) و امرداد (دیر زیستی). و چنان که خواهیم دید خرداد و امرداد، نه تنها خدایان سیمِ رِغی هستند. بلکه گوهر سیمِ رِغ با همین دو اصل خرداد و مرداد مشخص می گردد، و فر کسی دارد که در گیتی ایجاد خوشزیستس و دیرزیستی بکند.

فر در جهان بینی سیمِ رِغی با آب و گیاه (که خرداد و مرداد باشند) کار داشته است نه با روشنی در آسمان. بنابراین اهورا مزدا، سرشتی داشته است که اصل شاهی را فراتر از اصل پهلوانی قرار می داده است، و میبینیم که در شاهنامه، پهلوان با تجربه مستقیم قداستش از سیمِ رِغ، و با این که "سیمِ رِغ، مادر و پروردگار مستقیم پهلوان است" و تاجبخش است، اصلی فراتر از شاهی است، و در شاهنامه این پهلوانانند که شاه را بر می گزینند (رجوع شود به جلد دوم سیاه مشق های روزانه یک فیلسوم، بخش دوم).

و این تضاد فر که از پهلوانان سرچشمه می گرفت (چون سیمرغی بودند)، با خسترا یا شاهی، بزرگترین تراژدی اسطوره های ایران است، و بنا بر شاهنامه، این سر کوبی فر از سوی شاهان، و سرکوب کردن فر از سوی شاهان، سبب شکست ایران از اسکندر، و سپس شکست ایران از اعراب و اسلام شده است که به طور گسترده در کتاب (شاهنامه و مسئله قدرت) گسترده خواهد شد. با اشاره ای کوتاه، به این دشمنی سختدلانه و خونخوارانه اهورا مزدا به نمایندگانش با آئین سیمرغی، که حتی او را در اوستا و بندهشن "چه، یعنی جنده" می خوانند، آشنا شدیم. البته می توان پیش بینی کرد که با چنین دشمنی، در آثار این دوره چه قدر دستکاری کرده اند و چه قدر آن را مسخ ساخته و چقدر آن را حذف ساخته اند. اکنون به اصل مطلب باز میگردیم که گفتگو در باره اصل نظم در برابر اصل آزادی و جشن بود.

اصل نظم و جمشید

هر گاه سخن از فر که در فرهنگ سیاسی ایران، اصل نظم اجتماعی و سیاسی است، می رود، پدیده ای که معیار آن است، جمشید می باشد. در الهیات زرتشتی، فر را یک پدیده کاملاً ماً وراء الطبیعی و آسمانی ساخته اند. ولی در زامیاد پشت، که گفتگوی همین فر جمشیدیست بحث از "فراز کوه، و ژرف آب و دریاست" نه از آسمان و روشنی، حتی آذر، که با آتش سرو کار دارد و پسر خدا شمرده می شود به نمایندگی از همه امشاسپندان (که البته اهورا مزدا هم جزو آن ها است) نمی تواند به آن دست یابد و از فر، محروم می ماند. تئولوژی زرتشتی، با ساختن سلسله ای از فرهای گوناگون، نکته اصلی را پریشان و آشفته ساخته است

در شاهنامه با دقت در داستان جمشید می توان به آسانی شناخت که فر که اصلتش به جمشید باز می گردیده است. پیامد کارها و اندیشه ها و خواسته های نیست که به خوش زیستی (خرداد) و دیر زیستی (مرداد) برسند. جمشید، با خرد و خواستش، چنین جامعه ای می سازد. آن که برای مردم در گیتی آن چنان بی اندیشد و کار کند که مردم خوش بزیند و دیر بزیند، او فر دارد. تا لحظه ای که چنین بکند و چنین بی اندیشد و بخواهد، فر دارد، و از لحظه ای که چنین نیندیشد و نکند و نخواهد فر را گم میکند

اعمال و افکار و خواسته های که از گوهر انسان پیدایش یابند و بتروند که این سو و راستا را داشته باشند، فر را پدید می آورند. در زامیاد پشت، یکی از برترین ویژگیهای فر را "ناگرفتنی" بودنش می شمارد.

ناگرفتنی، که "اگرفتنی" باشد، این معنا را می دهد که هیچ گاه نمی شود آن را گرفت، تا چه رسد بتوان آن را به مالکیت خود و تصرف مداوم خود درآورد. به عبارت دیگر، فر، پیامد بستن پیمان نیست. این که ما با شاهی، پیمان تابعیت از فرمان او، با او ببندیم، از این دید، هیچ اعتباری و ارزشی ندارد. فر، نیاز به پیمان ندارد. آن که به فر رهبری، آفرین می گوید، خود را با پیمان، به فرمان او نمی بندد، و خود را ملزم و مکلف نمی سازد. بلکه هر گونه رهبری به محضی که آن کار و اندیشه را نکرد، فر را از دست می دهد و به خودی خود، رهبری را از دست می دهد.

این است که بر عکس اندیشه مهر گرائی و تئولوژی زرتشتی، در شاهنامه نخستین بار پیمان را اهریمن می خواهد و می بندد و با این پیمان شوم، ضحاک را مجبور به فرمان بری از کارهایی می کند که او نمی خواهد (نخستین تابعیت در اثر پیمان بستن کار ضحاک است. ضحاک، کاری بر ضد اندیشه فر می کند). اندیشه پیمان بستن، بر ضد اصل فر است. با داشتن فر، نیاز به پیمان بستن نیست، و پیمان تا موقعی ارزش و اعتبار دارد که فر باشد. همین که نخستین پیمان در شاهنامه به اهریمن نسبت داده شده است، تفکر سیاسی ملت را در برابر اندیشه پیمان حکومتی، مشاهده می کنیم، که با بد بینی مطلق به آن نگریسته می شده است. و این فرهنگ سیاسی ملی (که از تفکر سیمرگی در باره فر می آید)، غیر از مطلق بودن اندیشه پیمان است، که حق اعتراض و سرکشی را به ملت می دهد، و این همان اندیشه است که مرغان عطار که انسانهای حقیقی هستند، در جستجوی شاه حقیقیشان (حکومتشان) هستند، و نسبت به حکومتهای موجود که شاهی یا خلافتی بودند بد بینند. و از آن جا که فر، ناگرفتنی است، نمی توان آن را در خود یا کسی دیگر، تثبیت کرد و نمی توان خود را با آن عینیت داد. و یا مالک آن شد و در آن تصرف کرد، طبعاً انتقال نا پذیر است، نه از راه و راست، نه از راه انتصاب (کماشتن). خدا نیز نمی تواند فرد را به کسی، به پیامبری یا به شاهی یا به امامی از خود انتقال دهد. موقعی کسی می تواند فر را انتقال بدهد که مالکش باشد

(هر کسی خدا را آزادانه بر می گزیند (انتخاب خدا)

و این ویژگی فر، چنان فرهنگ سیاسی ایرانی را فرا گرفته بود که حتی خدایان، می خواستند "فری" باشند، یا به عبارت دیگر از راه نیروی کششان، از سوی مردم به خدائی بر گزیده شوند

در بندهشن، بخش یازدهم، عبارتی می توان یافت که این حقیقت را آشکار می سازد. (پاره صدوشصت و هشت، ترجمه مهرداد بهار) "چون ایشان، خدائی را به هرمز دادند". در واقع امشاه سپندان (که همان ایشانند)، اهورا مزدا را به "خدائی" برگزیده بودند، و

بدینسان بنا بر اصل برابر بودن امشاسپندان، که بارها در اوستا تکرار می شود، اهورا مزدا به قول رومیها " نخست، میان برابران
" بوده است . واین اندیشه به سیمرغ باز می گردد

آفریننده که برابر با زائیده و تخمه بود، برای آن چه زائیده و پدیدار ساخته بود آغاز قرار داشته است. نکته مهمی که برای درک
مطلب ما بر شمرد نیست، یکی آن است که فر= عینیت با مرغ دارد. این مرغ، وارگن خوانده می شود، و تیز پرواز است و درست
در جمکردف دین و معرفت مرغی بنام " کربست " می آورد که از " کریسپتار " به معنای " پرواز تند " مشتق شده است. و این
مرغها همه تنوعی از همان مفهوم " سیمرغ " هستند، که ویژگیهای مشترک با هم دارند. سیمرغ هم، تیز پرواز بود و هر کجا که
زال پرش را آتش می زد ، بلا فاصله حاضر می شد، تا معرفت دفاع زندگی خود را از گزند ها و دردها به او یاد بدهد. از اینجا می
توان به آسانی سیمرغی بودن فر را شناخت. نکته ای دیگر که از اهمیت بی اندازه بر خوردار است، این است که در فرهنگ
ایرانی، انسان (جمشید، نخستین انسان و نماد همه انسانها بوده است) از چنان اصالت و کرامت و حیثیتی بر خوردار است که
خدائی مانند مهر، به فرش رشک می برد، و می خواهد آن فر را بگیرد. انسان نمی خواهد شبیه خدا بشود، بلکه این خداست که
میخواهد شبیه انسان شود. تفاوت این اندیشه رادر تورات که انسان می خواهد شبیه خدا بشود، در نظر داشته باشید

در اینکه بطور استثنائیف میترا و فریدون و گرشاسپ، بهره از فر جمشیدی می برند، درست بر ضد مفهوم گوهری فر می باشد
که " ناگرفتنی " است. نه به مالکیت اهورامزدا می آید و نه به مالکیت میترا و نه به مالکیت فریدون، و نه به مالکیت گرشاسپ.
در واقع، در این جا دعوا بر سر خاف ملا نصرالدین بوده است. آن چه را تصرف نا پذیر است، این ها تصرف کرده، و آن چه
تقسیم ناپذیر است، میان خود تقسیم نیز میکنند، و سلسله مراتب خود را در این تقسیم معین می سازند.

تقدم اهورا مزدا بر مهر، هم دعوا بر سر برتری خدا بودن است . و هم مسئله تقدم و مریدان آئین زرتشتی بر مریدان آئین میترائی
. در واقع مریدان زرتشتی خود را برتر از مریدان مهری می نهند. آنگاه، فریدون، خسترا (شاهیست) که رتبه سوم را پیدا می کند
و گرشاسپ، نماد پهلوان است، که رتبه چهارم را به او میدهند، و چنان که در داستان سام و زال و رستم در شاهنامه دیدیم،
پهلوانان رابطه مستقیم خود را در اثر فرزند بلافاصله سیمرغ بودن، معین می سازند، و خود را اصل فر، و تبعاً تاج بخش می دانند،
کگه درست بر ضد این سلسله مراتب در زامیاد پشت است

ولی به خوبی می توان دید که هم شاهان (فریدون) وهم پهلوانان، می خواهند جمشیدی باشند. اصل شاهی را خشت را، خود را
تابع اصل فر می سازد، و همین سخن در شاهنامه خود بر ضد این سلسله مراتب در زامیاد پشت است. چون برتری اصل فر،

برتری آئین سیمرغی، و طبعاً برتری مریدان این نیاشگاه بوده است. این که پهلوانان، خود را به سیمرغ نسبت می دهند، و در واقع مردم، این پیوند را می پذیرند، و اینکه سام مستقیماً تجربه قداست سیمرغ را دارد، متوجه نا هماهنگی اصل شاهی با اصل فر، و با اصول سیمرغی شده اند، و همیشه بر ضد تباهاکاری این اصل شاهی و شاهان تلاش می کنند. و این تعارض و تنش، در همه جای شاهنامه، بویژه در داستان کاوس و رستم نمو دار می گردد

همچنین تعارض میان فریدون و پسرش ایرج، تعارض میان اصل شاهی و اصل سیمرغی و فری است. و پیدایش سام و زال و رستم در دوره منو چهر، بیان دوره ایست که اصل شاهی می کوشد خود را با اصل فر، آشتی بدهد

غایت فر، که رویشی و تراوشی است چیست؟

در زامیاد پشت. هیچ کس حتی اهورا مزدا نیز، به مرغی که پیکر فر است، دست نمی یابد. اسپنتامینو که یکی از امشا سپندان است، و هومن و اردیبهشت و آذر (پسر اهورا مزدا) را به دنبال فر می فرستد، و آذر نمی تواند فر را بگیرد. و از آن جا که بنا بر اوستا، گفته و کرده و اندیشه همه امشاسپندان با هم یکی است، و اهورا مزدا نیز خودش آخرین امشاسپند است، طبعاً با هم به آن فر دست نمی یابند. و فر، به ژرف دریا، نزد آپام ناپات (نوه آب) می رود و به سرچشمه خویشتن باز می گردد. نکته حساس و ژرفی که هنوز در این پشت از زیر مقراض مریدها باقی مانده است، این است که ناگهان اعتراف به آن می شود که همین آپام ناپات، آفریننده انسان است

نخستین انسان که جمشید بوده است، به واسطه فرش در پیوند با آفریننده انسان که آپام ناپات باشد قرار می گیرد. این تصویر انسان، با آن چه ما در کیومرث می یابیم فرق دارد. تئولوژی زرتشتی با آوردن کیومرث به کرار نخستین انسان، مجبور بوده است که در این داستان دستکاری کند. افسوس که از این اسطوره، اثری دیگر در دست نیست.

و در این جا می توان دید که جمشید، اصل سیمرغی دارد، چون سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه در دریا فراخکرت (میان آب) نشسته است. آناهیت، مادر خدائی دیگر نیز، آبی است. و از این رو تراوشی بودن فرد را می توان باز یافت. نظم و معرفت، مانند آب از انسان می جوشند. یکی بودن ریشه چشم و چشمه، و این که بینش از چشم، مانند آب از چشمه، می جوشد، خود باقی مانده همین تصویر است. با این که خانه، نماد نظم است. در بندهشن همه نظم جهان به یک خانه تشبیه می شود. و جمشید هم در شاهنامه و هم در و نذیداد، نخستین سازنده خانه است (با آن که در و نذیداد بنا به روش کلی اوستا، اصالت به اهورا مزدا داده می شود، و اوست که به جمشید، خانه سازی را می آموزد درحالی که وارونه اش صحت داشته است). و خانه که نظم باشد،

معنایش "چشمه" است که هم در ادبیات می آید (در آثار نظامی) وهم کردها تا به حال به چشمه، خانه می گویند. و هم رستم به هفت خوان می رود که معنایش "هفت چشمه" باشد، و در این هفت چشمه است که می تواند با خون جگر دیو سپید، چشم شاه و سپاهیان (خسترا) را روشن سازد، و چشم آن ها را چشم خورشید گونه سازد، و این جمشید است که در اوستا، چشمش خورشید گونه است بدین سان باز اصالت پیوند پهلوان با سیمرغ، نموده می شود، و این پهلوان است که چشم شاه را روشن می سازد. این اصلفر است که اصل شاهی را از بی اندازه خواهی هایش نجات می دهد. بدین سان فر، تراوش از گوهر سیمرغی انسان است

در بندهشن، می بینیم که سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه نشسته است که میان دریای فراخکرت می باشد. دریا که آب باشد، نماد خرداد است و درخت، نماد مرداد است. خرداد،

خوش زیستی است و مرداد، نماد نامردئی بودن در گیتی است که دیر زیستی نیز خوانده شده است، و اعمال و افکار و خواستههای جمشیدی همه در پی واقعیت بخشیدن به همین دو غایت می باشند. و موقعی جامعه نظام حقیقی پیدا می کند که همه انسانها بدنبال این غایت باشند بنابراین تراوش چنین فری، جایگاه و نقش اجتماعی و سیاسی هرکس در اجتماع معین می گردد و پائین و بالا می رود

در واقع آن چه در خرد و خواست جمشیدی، پیکر می آید، همان خرداد و مردادی است که گوهر سیمرغی هستند. چون از آن آب دریای فراخکرت، درخت همه تخمه پرورده می شود، و به بر می نشیند و تخمه همه زندگان فراهم می آید و سیمرغ، عینیت با همین تخمه ها دارد، و خود در واقع تخمه این درخت است. سیمرغ، آمیزش درخت و آب است

می بینیم که جمشید، سیمرغی می اندیشد و می خواهد و می کند. جمشید، دردها را با پزشکی از همه مردم می زداید، و در بندهشن می آید که تخمه های این درخت، پزشک همه دردهاست. و رد پای پزشک بودن سیمرغ، در شاهنامه مانده است. جمشید و سیمرغ، هر دو نخستین پزشک اند

در آئین سیمرغی، بهرام، سرمشق پهلوان و سپاهی بود

میتراگرایی، با دادن برتری به میترا، بهرام را تابع میترا ساخته است، و طبعاً اصل و فر، از جایگاه نخستینش پایین تر آورده شده است. در میترا گروئی، آتش، اصل برتر میشود، و بدینسان مفهوم حکومت و نقش سپاهی دگرگون می شوند. در میتراگرایی، اصل

پیمان، جایگاه "اصلفر" را می گیرد. و این که در شاهنامه، نخستین پیمان که پیمان حاکمیت است، از اهریمن سرچشمه می گیرد، بیان آن است که شاهنامه، فرهنگ سیاسی مردم را علیرغم اندیشه سیاسی شاهی، که در میتراگرایی بیان شده بود و راه برای پیدایش شاهی باز شده بود، نشان میدهد.

باضحاک، که حق به خود می دهد با آزدن جانها و زور ورزی حکومت کند (به عبارت دیگر بر ضد اندیشه فر)، نیاز به پیمان دارد. و شاهنامه، رازی را آشکار می سازد که در تاریخ ما به خاک فراموشی سپرده شده است. این چه گروهی در اجتماع است که پشت به اصل فر می کند. و رو به حکومتی می آورد که به طور آشکار، شیوه اش زورورزی و خونریزی و آزدن است؟ پشت کردن به جمشید، و رو آوردن به ضحاک، پشت کردن به شیوه حکومت فری، و روی آوردن به اصل قدرت بر پایه آزار است که سپاهیان انجام می دهند که فرماندهش شاه است

پدید آمد از هر سوی خسروی یکی نام داری زهرپهلوی

سپه کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته

یکایک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان برگفتند راه

شنودند کانجا یکی مهتر است پر از هول شاه اژدها پیکر است

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یک سر بضحاک روی

بشاهی برو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

این سپاهیان و سواران اند که از اصل فر در جمشید روی بر می تابند و ضحاک را که سرچشمه زور و آزار و خونریزی و ترس است به شاهی بر می گزینند. و "فرمان و پیمان" که گوهر سپاهیگریست، و اصل شاهی می باشد، چون شاه، فرمانده سپاهیان بوده است و حوزه عملش بیرون از جامعه بوده است، به درون اجتماع انتقال داده می شود. سیاست خارجی که از جنگ برای دفاع مشخص می شد، اصل سیاست و کشور داری در درون می شود

رو برگردانیدن از اصل سیمرغی و فر، کار سپاهیان و ارتش بوده است. در واقع "خشترا" که استوار بر اصل فرمان و پیمان است، و یا پیوندهای اجتماع بر شالوده فر، در تضاد است، که فرمان را یا در اجتماع نمی پذیرد، و یا محدود به سیمرغی بودنش که "عدم آزار جان، و نظام بر پایه جوشش" است می کند، با میترائیسم می آید، و در زرتشتیگری، اوج می گیرد، چون اجزاء فری اهورا مزدا، پایین ترین مراتب را در سلسله امشا سپندان پیدا می کنند. و فر، سرچشمه تراوشی خود را از دست می دهد، و

روشنی می شود که میترائیسم می توانست به آسانی از آتش مشتق سازد. و در روشنائی بودن و فلزی شدن (شهریور یا خشترا، فلز را می پذیرد، به همین علت نیز اسفندیار خود را روئین تن می خواند، تا فلزی بودن و شهریوری را نشان بدهد، در حالی که رستم ببر بیان می پوشد که وست بiber، حیوان باطلاقها و مادرست، میپوشد)، تابع اهورا مزدا و طبقه موبدان می گردد در آئین سیمرغی، بهرام، از سوئی نماد پیروزی سیمرغ بر خشگی بود، و از سوئی نماد دفع آزار و گزند از زندگان و مردم بود، و نوروز، روز پیروزی بهرام بر "خشگی" بود، که در داستان سام، شکل اژدها به آن داده شده است، و همچنین در داستان فریدون، آزار زندگی، شکل اژدها (ضحاک) به خود می گیرد. هم سام که پهلوان است و هم فریدون که شاه است، بر اژدها پیروز می شود. هم سام و هم فریدون، تجسم بهرام اند

در جهان گذشته بسیار مهم بود که مردم، موضوعات اسطوره ای را، در پیکرهای تاریخی ببیند. این مهم بود که مردم در شاه، بازگشت جمشید یا فریدون اسطوره ای را ببینند. به عکس ما، و پژوهشگران امروزه شاهنامه که با هم می خواهیم، اسطوره ها را تقلیل به تاریخ بدهیم و در اسطوره ها، باقی مانده ای از تاریخ می جوییم که بسیار مسخ شده است.

این بود که هخامنشی ها میخواستند با ساختن تخت جمشید و انجام آئین نوروزی در آن، نشان بدهند که آن ها پیکر پیروزی بهرام، در قالب فریدون برضحاک (اصل آزار در جهان) هستند. فریدون، نماد اصل خشترا (شاهی) بوده است، ولی می خواسته است که هویت سیمرغی نیز داشته باشد. و در فریدون که نماد شاهی است، مردم، بازگشت جمشید و فر را ببینند و درست در شاهنامه می بینیم که فریدون، نماد ناب "داد" است، و کسی است که شمشیر را با شمشیر پاسخ می دهد، از این رو نیز با پسرش ایرج، که تبار جمشیدی دارد، تعارض شدید پیدا می کند، چون او تجسم "مهر و آشتی و از اصلفر جمشیدی" است و درست بر خلاف اصل پدرش که اصل شاهی است، رفتار می کند

به همین علت نیز فریدون، اصل جشن مهرگان شناخته می شود، چون در میترا، اصل شاهی، برای نخستین بار، تجسم خالص خود را می یابد. تنش اصلفر و اصل شاهی در فریدون چشم گیر می گردد. در بهرام پشت، می بینیم که بهرام در پیکر نخستینش، پیکر باد را می یابد و فر را با خود می آورد. بهرام به شکل باد، درمانگری را میآورد که هم جمشیدی و هم سیمرغی است. و همه ویژگی های چشم دوربین و ریزبین در تاریکی به او نسبت داده می شود و به شکل جوان پانزده ساله پدیدار می شود، و همه خدایان سیمرغی، جوانان پانزده ساله اند، و سپس به شکل مرغ وارگان (مرغی که تجسم فر جمشیدی است) نمودار می شود، و نیروی بینائی ماهی کارا در دریای فراخکرت (سیمرغ) را دارد، و سپس نشان داده می شود، پر مرغ وارگان، نگهدارنده

از هر گزندى است، و آن كه پراين مرغ را بر خود بسايد زخم ناپذيرى مى شود، و آن گاه نشان داده مى شود كه بهرام مانند سيمرغ يا مانند ابر غناك خانه و كوههاى بزرگ را مى پوشاند، كه در اصالت سيمرغى بودن او هيچ شكى باقى نماند.

آن چه جالب است آن است كه در اين يشت، كيكاووس و فريدون هستند كه در اثر داشتن پر مرغ وارگن (فر جمشيدى)، آسيب ناپذير اند، و فريدون با آن پر است كه بر ضحاك سه پوزه چيره مى گردد. البته تصوير كاووس در اوستا با تصوير كاووس در شاهنامه در تعارض است. كيكاووس در شاهنامه، هميشه دچار بى اندازه خواهيست، و در واقع هميشه حالت اژدها گونه دارد شاهى كه در برابر جهان پهلوان، رستم قرار دارد و نشان اصل كلّى شاهى است، نقش ضحاكى بازى مى كند. اصل شاهى، به سهولت تحول به اژدها و ضحاك مى يابد، و اين پهلوان است كه سيمرغى است، در حالى كه شاه، ضحاكيست. خسترا، هميشه دچار بى اندازه خواهى است، و پهلوان، دچار اين تراژد هميشگى است كه ملت را از گرفتارى ها و بهران هاى كه شاه پى در پى مى آفريند، نجات بدهد. پهلوان، ملت را از خراب كارىهاى شاه، نجات مى دهد.ولى در اوستا، كاووس، عنصرى مثبت نموده مى شود. و اين نشان آن است كه مردم هنوز در جهان بينى سيمرغى داشته اند، برعكس هويدان، به شاهان به ديده منفى مى نگريسته اند. و در شاهى اصلى متزلزل و منفى و خرابكار مى ديده اند

مردم، پهلوان بهرامى مى خواستند و از اين رو فريدون كه در اين جا نماد شاه است، خود را بهرامى نشان مى دهد و بهرام كه سيمرغى است در نوروز، پيروزى براژدها، يا اصل آزار (كه دروغ نيز شمرده مى شد) پيدا مى كند و هخامنشيان در تخت جمشيد مى خواستند بهرامى - سيمرغى - جمشيدى بودن حكومت خود را بنمايند. واين كه كورش در منشور مشهورش در فتح بابل، هميشه اصل بى آزارى را تكرر و تأييد مى كند، اين يك اصل باستانى و گوهرى فرهنگ سيمرغى است كه نخستين بار شكل تاريخى مى گيرد

سيمرغ

سيمرغ ناماورترين چهره افسانه اى - افسانه اى ايرانى است. او نقش مهمى در داستان شاهنامه دارد. كنامش كوه استوره اى قاف است. دانا و خردمند است به رازهاى نهان آگاهى دارد. زال را بزرگ مى كند و هماره او را زير بال حمايت خويش نگاه مى دارد. به

رستم در نبرد با اسفندیار رویین تن یاری می‌رساند و... جز در شاهنامه دیگر چامه سرایان پارسیگوی نیز سیمرغ را چهره‌داستان خود قرار داده‌اند. از آن دسته‌است منطق الطیر عطار نیشابوری.

پیشینه

پیشینه حضور این مرغ اساطیری در فرهنگ ایرانی به دوران باستان می‌رسد. آن چه از اوستا و آثار پهلوی بر می‌آید، می‌توان دریافت که سیمرغ، مرغی است فراخ بال که بر درختی درمان بخش به نام «ویسپویش» یا «هرویسپ تخمک» که در بردارنده تخمه همه گیاهان است، آشیان دارد. در اوستا اشاره شده که این درخت در دریای «وروکاشا» یا «فراخکرت» قرار دارد. کلمه سیمرغ در اوستا به صورت «مرغوسن» آمده که جزء نخستین آن به معنای «مرغ» است و جزء دوم آن با اندکی دگرگونی در پهلوی به صورت «سین» و در فارسی دری «سی» خوانده شده‌است و به هیچ وجه نماینده عدد ۳۰ نیست؛ بلکه معنای آن همان کلمه ی «شاهین» می‌شود. شاید مقصود از این واژه (سی) بیان صفت روحانیت آن مرغ بوده‌است. (۱) سیمرغ پس از اسلام هم در حماسه‌های پهلوانی هم در آثار عرفانی حضور می‌یابد. سیمرغ در شاهنامه فردوسی دو چهره متفاوت یزدانی (در داستان زال) و اهریمنی (در هفت خوان اسفندیار) دارد. زیرا همه موجودات ماوراء طبیعت نزد ثنویان (دوگانه پرستان) دو قلوبی متضاد هستند. سیمرغ اهریمنی بیشتر یک مرغ اژدها ست، فاقد استعدادهای قدسی سیمرغ یزدانی است و به دست اسفندیار در خوان پنجمش کشته می‌شود. ورود سیمرغ یزدانی به شاهنامه با تولد «زال» آغاز می‌شود. «سام» پدر زال فرمان می‌دهد فرزندش را که با موهای سفید به دنیا آمده در صحرا رها کنند تا از بین برود. سیمرغ به سبب مهری که خدا در دلش می‌افکند، زال را به آشیانه می‌برد و می‌پرورد. سرانجام وقتی سام به دنبال خوابی که دیده‌است به پای البرز کوه (جایگاه سیمرغ) (۲) به سراغ زال می‌آید، سیمرغ بعد از وداع با زال پری از خود را به او می‌دهد تا به هنگام سختی از آن استفاده کند. سیمرغ دو جا در شاهنامه کمکهای مهمی به زال می‌کند. یکی به هنگام به دنیا آمدن رستم که به علت درشت بودن تولدش با مشکل مواجه شده‌است و سیمرغ با چاره جویی به موقع این مشکل را بر طرف می‌کند. دیگری به هنگام جنگ رستم و اسفندیار است که رستم ناتوان از شکست دادن اسفندیار با روشی که سیمرغ به وی می‌آموزد موفق می‌شود اسفندیار را در نبرد مغلوب کند. سیمرغ هم چنین زخمهای بدن رستم را هم مداوا می‌کند. اگرچه در شاهنامه سیمرغ به منزله موجودی مادی تصویر می‌شود، اما صفات و خصوصیات کاملاً فوق

طبیعی دارد. ارتباط او با این جهان تنها از طریق زال است. به یکی از امشاسپندان یا ایزدان یا فرشتگان می ماند که ارتباط گهگاهشان با این جهان، دلیل تعلق آنها با جهان مادی نیست. سیمرغ در دیگر متون اساطیری فارسی هم چون «گرشاسب نامه» ی «اسدی توسی» چهره‌ای روحانی و مابعدالطبیعی ندارد. اصولاً جز در قسمت اساطیری شاهنامه، بعد از اسلام ما متن اساطیری به معنای حقیقی کلمه نداریم، به همین سبب است که سیمرغ تنها با شخصیت و ظرفیت بالقوه تاویل پذیری اسطوره ایش که در شاهنامه ظاهر می شود، به آثار منظوم و منثور عرفانی فارسی راه می یابد و از طریق شخصیت رمزی خود در عناصر فرهنگ اسلامی جذب می گردد. البته معلوم نیست که دقیقاً از چه زمانی و به دست چه کسی سیمرغ صبغه عرفانی گرفته است. پس از شاهنامه فردوسی کتب دیگری نیز در ادبیات فارسی هست که در آنها ذکری از سیمرغ و خصوصیاتش آمده است. از جمله آنها کتب و رسالات زیر را می توان بر شمرد: رساله الطیر ابن سینا، ترجمه رساله الطیر ابن سینا توسط شهاب الدین سهروردی، رساله الطیر احمد غزالی، روضه الفریقین ابوالرجاء چاچی، نزهت نامه علایی (نخستین دایره المعارف به زبان فارسی)، بحر الفوائد (متنی قدیمی از قرن ششم که در قرن چهار و پنج شکل گرفته و در نیمه دوم قرن ششم در سرزمین شام تالیف شده است) و از همه مهم تر منطق الطیر عطار. منطق الطیر عطار داستان سفر گروهی از مرغان به راهنمایی هد هد به کوه قاف برای رسیدن به آستان سیمرغ است. هر مرغ به عنوان نماد دسته خاصی از انسانها تصویر می شود. سخته‌های راه باعث می شود مرغان یکی یکی از ادامه راه منصرف شوند. در پایان، سی مرغ به کوه قاف می رسند و در حالتی شهودی در می یابند که سیمرغ در حقیقت خودشان هستند. اکثر محققان ادبیات، از جمله «دکتر شفیعی کدکنی» معتقدند که در این داستان، سیمرغ رمزی از وجود حق تعالی است. سیمرغ رمز آن مفهومی است که نام دارد و نشان ندارد. ادراک انسان نسبت به او ادراکی است «بی چگونه». سیمرغ در ادبیات ما گاهی رمزی از وجود آفتاب که همان ذات حق است، نیز می شود. ناپیدایی و بی همتا بودن سیمرغ، دستاویزی است که او را مثالی برای ذات خداوند قرار می دهد. محقق دیگر ادبیات، «دکتر پورنامداریان» معتقد است که در این داستان، سیمرغ در حقیقت رمز «جبرئیل» است. چرا که تقریباً تمام صفات سیمرغ در وجود جبرئیل جمع است. صورت ظاهری آنها (بزرگ پیکری، شکوه و جمال، پر و بال) به هم شباهت دارد. بنا بر آیه یک سوره «فاطر» فرشته‌ها بال دارند. در داستان زال و سیمرغ، سیمرغ واسطه نیروی غیبی است و زال هم سیمایی پیامبر گونه دارد. این ارتباط بی شباهت به ارتباط جبرئیل (فرشته وحی) و پیامبران نیست. شبیه داستان پرورش کودک بی پناه توسط سیمرغ در مورد جبرئیل در فرهنگ اسلامی وجود دارد. جبرئیل نگهدارنده کودکان بنی اسرائیل است که مادرانشان آنها را از ترس فرعون در غارها پنهان کرده اند. مشابه عمل التیام بخشی زخمهای رستم

توسط سیمرغ را، در فرهنگ اسلامی در واقعۀ شکافتن سینه رسول خدا در ارتباط با واقعۀ معراج می‌بینیم. هم‌چنان که سیمرغ بر درخت «هروسیپ تخمک» آشیان دارد، جبرئیل نیز ساکن درخت «سدرۀ المنتهی» است. سیمرغ گاهی با مرغان اساطیری دیگر مثل «عنقا» خلط می‌شود. عنقا از ریشه «عنق» و «و به معنای» دارنده گردن دراز «است. وجه مشترک سیمرغ و عنقا» مرغ بودن «و» افسانه‌ای بودن " است. در واقع عنقا یک اسطوره جاهلی عرب است و سیمرغ یک اسطوره ایرانی. شباهت‌های ذکر شده باعث شده که در ذهن شاعران و نویسندگان این دو مرغ اسطوره‌ای گاهی به هم مشتبه شوند، حال آن که درحقیقت دو خاستگاه متفاوت دارند.

پانویس

- ۱- «سین» در «هفت سین» نوروز هم، بار معنایی مشابه دارد و می‌توان از آن تعبیر به «مقدس» کرد.
- ۲- مفسران در تفسیر آیه «ق والقرآن المجید» منظور از «ق» را کوه قاف نیز شمرده اند و در وصف آن نوشته‌اند که این کوه گرداگرد عالم را فرا گرفته است. عالم را در میان گرفتن، صفت کوه «هَرَه بَرزئیتی» اوستایی، «هربرز» پهلوی و «البرز» فارسی دری است. «یاقوت حموی» جغرافی دان معروف هم به صراحت نوشته است که کوه قاف را سابقاً البرز می‌خوانده‌اند. (ارض ملکوت، هانری کربن، ص ۵۵-۵۴)

منابع

- ۱- منطق الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۸۳
- ۲- دیدار با سیمرغ، تقی پورنامداریان، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴
- ۳- سی مرغ و سیمرغ، علینقی منزوی، انتشارات راه مانا، ۱۳۷۹
- ۴- سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران، علی سلطانی گرد فرامرزی، انتشارات مبتکران، ۱۳۷۲
- ۵- نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و منطق الطیر عطار، حمیرا زمردی، انتشارات زوار



سیمرغ بر پارچه ابریشمی منجوق دوزی شده از عهد ساسانیان



نقش سیمرغ بر بشقاب نقره‌ای، عصر ساسانیان

سیمرغ، پرنده دانش و حکمت

در فرهنگها آمده است، به ضَمّ ثالث عنقا را گویند و آن پرنده ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد (برهان - آندراج - برهان جامع)

در ذیل کلمه «سیرنگ» آمده است: به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد (رشیدی) - سیرنگ بروزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آن را بسبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باریتعالی هم هست (برهان قاطع) - مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ . سئینه به لغت اوستا مرغ شکاریست و بشکل سین در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است. این مرغ نظیر عنقاء عربیست (فرهنگ شاهنامه) - و در کتبی که قدما راجع به حیوانات و طیور نوشته اند یا ضمن «علوم اوایل» از این اجناس اسم برده اند آمده است: «عنقا که آنرا به پارسی سیمرغ گویند. او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیزی را که وجود او نادر بود به عنقای مغرب تشبیه کنند. و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقتی مرگی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهی او بالوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم ازو بسیار در رنج بودند پیش حنظلّه بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند. حنظلّه دعا کرد حقتعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت. و زمخشری در ربیع الا برار آورده است که حقتعالی در عهد موسی (ع) مرگی آفرید نام او عنقا و از چهار پای بود و از هر جانب او رویی مانند روی آدمی و او را همچو او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودند و صید ایشان از وحوش بودی که با موسی (ع) انس داشتند و چون موسی بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را می بردند و طعمه می ساختند. چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی (ع) به تشریف نبوت سرافراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند (و) او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظلّه ایشان را به بعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا مار بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع اویند متعرض نشود (نفایس الفنون ج

ص ۱۵۰) - دمیری در حیات الحیوان ذیل عنوان عنقاء المغرب آورده است که مرغیست عجیب بسیار دور پرواز و در کوهها بیضه نهد و گویند او را باین جهت بدین اسم خوانده اند که در گردنش طوق سپید رنگی است و گفته اند او پرنده ایست نزدیک مغرب الشمس - و قزوینی آورده است که از حیث جثه و خلقت بزرگترین مرغان است، فیل را می باید همانطور که غلیواج موش را رباید، هنگام پرواز از بال او صدایی چون صدای رعد قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگی می کند و چون پانصد سال شد جفت گیری می نماید و هنگام بیضه گذاشتن درد شدیدی حس می کند- ارسطا طاليس در نعت این پرنده آورده است که پرنده ایست شکاری و در منقار او قدحهای بزرگ برای شرب آب تعبیه شده است. ... او را شکمی است چون شکم گاو و استخوانی چون استخوان درندگان و او بزرگترین پرنده گوشتخوار است (دمیری ذیل عنقاء المغرب).

اما این مرغ پرنده ایست آریائی که نامش در اوستا بصورت SAENO MEREGHO (برهان قاطع ص ۱۲۱۱) و در پهلوی SEN- MURV یا سیمرغ پیشوا و سرور همه مرغان و اولین مرغ آفریده شده است (بندش فصل ۲۴ بند ۱۱).

در کتاب CULTS AND LEGENDS OF ANCIENT IRAN AND CHINA از مرغی چینی بنام "SIEN - HO" اسم برده شده است که مولف کتاب آنرا کلنگ ترجمه کرده و با سئنه اوستائی و یا مرغ دیگر در اوستا بنام VAREGHAN (بال زن) که مترجمین آنرا عقاب و شاهین ترجمه کرده اند مقایسه نموده است (ص ۴۶ تا ۵۲) و حکایت سیمرغ افسانه ای شاهنامه را نیز با افسانه ای مانند آن که در آثار چینی موجود است تطبیق نموده (ص ۱۳ تا ۱۸) و فصلی راجع به سیمرغ و مرغ رخ چینی آورده است. (ص ۱۲۲) مرحوم صادق هدایت که نسخه ای ازین کتاب را بمن داد در حاشیه ص ۱۵ کتاب که بحث راجع به سیمرغ است نوشته است سیمرغ باید سیمرغ = مرغ چین باشد. - در اوستا و آثار پهلوی آشیانه این مرغ بلند پرواز در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخ کرت واقع است. هر وقت که از روی آن درخت برمی خیزد هزار شاخه از آن می روید و هر وقت که بروی آن فرود می آید هزار شاخه از آن شکسته تخمهای آنها پاشیده و پراکنده می گردد (ر. ک: یشتهاج ۱ حاشیه ص ۵۷۵ تا ۵۷۷) و نیز در فروردین یشت از کسی با اسم SAENA AHUM STUT نام برده شده است که نماز اهون (یثاهو) را بجای می آورد و در فقره ۱۲۶ همین یشت از سه تن یاد شده که از خاندان سئن هستند و در کتاب هفتم دینکرد فصل ۶ بند ۵ آمده «در میان دستوران راجع به سئن که او صد سال پس از ظهور دین متولد شد و دویست

سال پس از ظهور دین در گذشت او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی کرد و با صد نفر از مریدان خویش بروی این زمین پدید آمد.» (یشتها ج ۲ حاشیه ص ۸۲) بی شک بین دو مفهوم سئنه اوستائی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه ای موجود است. برای توضیح این معنی ر. ک. (ح - برهان از دکتر معین ص ۱۲۱۱) و برای اطلاع بیشتر از افسانه های مربوط به سیمرغ در آثار فارسی بمقاله فاضلانه همان مولف دانشمند در مجله ایران لیک، جلد ۲۸، شماره ۱، ص ۱۱-۱ رجوع شود که در آن از جمله می نویسند: «در روایات و داستانهای ملی ما (شاهنامه) سیمرغ بدوگونه جلوه کرده است، نخست اسم نوع پرنده ای عظیم الجثه است که بر فراز کوه آشیانه و نیرویی بزرگ و قدرتی عظیم دارد ولی او نیز فانی گردد.» - رستم در خوان پنجم از هفت خوان باین سیمرغ بر می خورد و او را می کشد (ر. ک. شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۱ و شاهنامه ثعالبی ص ۱۴۶). «دوم اسم خاص ظاهراً پرنده ای از نوع اول که دارای دانش و حکمت است و در داستان وی بویی از بقا استشمام می شود و همین سیمرغ که یاد آورسئنه اوستاست.» - این سیمرغ بشرحی که در شاهنامه باید دید تن نوزادی را که پدرش سام او را بدور افکنده بود به البرز کوه می برد تا خوراک جوجگان خویش سازد ولی از جانب بارگاه الهی:

بسیمرغ آمد صدایی پدید*** که ای مرغ فرخنده پاک دید

نگهدار این کودک شیرخوار*** کزین تخم مردی در آید بیار

سیمرغ هم بنا بامر حق به تربیت زال همت می گمارد تا جوانی برومند می شود و چون خبر او به سام می رسد برای یافتن فرزند به البرز کوه می رود و به مکمن سیمرغ می رسد که:

یکی کاخ بد تارک اندر سماک*** نه از رنج دست و نه از آب و خاک

و سیمرغ از واقعه آگاه می شود زال را که به آواز سیمرغ سخن می گفت و همه هنرها آموخته بود وادار می کند که نزد پدر رود و از پر خویش باو می دهد تا در هنگام سختی بر آتش افکند تا سیمرغ بمدد او شتابد چون او را نزد پدر می آورد سام:

فرو برد سر پیش سیمرغ زود*** نیایش همی بافرین بر فزود
که ای شاه مرغان ترا دادگر*** بدان داد نیرو و ارج و هنر
که بیچارگانرا همی یآوری*** به نیکی بهر داوران داوری
ز تو بدسگا لان همیشه نژند*** بمان همچنین جاودان زورمند
(ر. ک. : شاهنامه ج ۱ ص ۱۰۶ تا ۱۱۳)

سیمرغ دو بار در هنگام سختی بفریاد زال می رسد یکی هنگام زادن رستم که بعلت بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی آمد و کار رودابه - زن زال و مادر رستم - به بیهوشی مرگ می کشد و زال ناچار پری از سیمرغ را در آتش می نهد و او حاضر می شود و دستور می دهد تا شکم مادر را بشکافند و فرزند را بیرون آورند و گیاهی را با شیر و مشک بیامیزند و بکوبند و در سایه خشک کنند و پس از بخیه زدن شکم رودابه بر آن نهند و پر سیمرغ بر آن مالند تا بهبود یابد (ر. ک. : شاهنامه ج ۱ ص ۱۷۶)
دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحله اول جنگ از اسفندیار شکست می خورد و مجروح و افکار به خانه بر می گردد زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش می نهد و سیمرغ حاضر می شود:

چو سیمرغ را دید زال از فراز*** ستودش فراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد*** ز خون جگر بر رخس جوی کرد

سیمرغ این بار هم بشرحی که در شاهنامه باید دید زخمهای رستم را علاج می کند و او را بدرخت گز که در ساحل دریای چین می روید، راهنمایی می کند و تیری دو شاخ که قاتل اسفندیار بود به او می دهد (ر. ک. : شاهنامه ج ۳ ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ و شاهنامه ثعالب ص ۱۶۹). داستانهای مذکور سبب شده که سیمرغ (سیرنگ) را حکیم و دانایی باستانی تصور کنند. «در رساله (زردست افشار) ترجمه دادپویه ابن هوش آئین از رسائل فرقه آذر کیوان جملاتی حکمی از او تحت عنوان «حکیم کامل مرتاض سیمرغ که از دوری از جهانیان و اعراض از اغراض فاسده فانیه دنیویه او را بدین نام یعنی عنقا خواندند» نقل کرده است - در نزد

صابیان عراق داستان دلکش «سیمرغ و هرمز شاه» متداول است و نیز در داستانهای عامیانه (فولکلور) ایران حکایت‌های لطیف از سیمرغ باقی است از جمله داستان «دژ هوش ربا» و «سیمرغ (مرغ) هادی و راهبر بسوی مرغ حکیم». (ایران لیک ذیل مقاله سیمرغ)

برای اطلاع از تعبیرات دیگر در باره سیمرغ رجوع شود به:

THE DOG- BIRD, SENMURV – PASKUDJ تألیف C. TREVER طبع لنین گراد، ۱۹۳۸ و نیز مقاله
"THE SENMURV" توسط P.O. HARPER در THE METROPLITAN MUSEUM OF ART
BULETI سال ۱۹۶۱ ص ۹۵ و بعد، و به مقاله E. BENVENISTE

بنام: "LES NOMS DE L, OISEAU EN IRANIAN",

PAIDEUMA, MITTEILUNGEN ZUR KULTURKUNDE, BAND VLL, JULI 1960,
(HEFT 4/6 (FESTSCHRIFT H. LOMMEL

سیمرغ در قصص انبیاء: جویری در قصص الانبیاء خود، در ذیل عنوان «حدیث سلیمان با سیمرغ» حکایتی مفصل آورده است و مختصر آن اینست که در محضر سلیمان سخن از قضا و قدر می رفت و سیمرغ منکر آن شد و گفت من قضای الهی را بگردانم. سلیمان گفت دختر و پسری از دو پادشاه در مشرق و مغرب زمین بوجود آمده اند و حکم قضاست که این دو با هم ازدواج کنند. اگر می توانی این قَدَر بگردان. سیمرغ بهوا شد تا بدانجا رسید که مملکت مغرب آنجا بود نگاه کرد دایگانرا (دایه گان را) دید که دختر را نگاه داشته اند چون سیمرغ را دیدند از هیبت او بگریختند. دختر در گهواره بود سیمرغ در آمد و دست فرو کرد و او را برداشت و بهوا برد، چه دست و پای سیمرغ همچو دست و پای آدمیست. آن دختر را از هفت دریا گذرانید و بفراز درختی برد که بر سر کوه بسیار بلندی روییده است و روزها نزد سلیمان می آمد و شبها به پرورش او قیام می کرد. اما پسر پادشاه مشرق چون

بسن رشد رسید درصدد بر آمد که سرچشمه نیل را بیابد و مشقتها کشید تا بزیر همین درخت آمد که از زیر آن نیل جاری بود و با دختر ازدواج کرد و پس از یکسال فرزندی از آنها بوجود آمد. سلیمان سیمرغ را امر کرد تا آنها را که در پوستینی سترک پنهان شده بودند نزد او آورد و چون آنها از پوست بیرون آمدند «سیمرغ خجل شد و بقضا و قدر ایمان آورد و به هوا برشد و بدریاها بگذشت و بعد از آن هیچکس سیمرغ را ندید.» (جویری ص ۱۹۸ تا ۲۰۲)

سیمرغ از نظر صوفیان: سهروردی در رساله عقل سرخ ضمن قصه زال و رستم و اسفند یار آورده است: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و پَر بر زمین باز گستراند. از اثر پَر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین. (ص ۹) و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هردیده که در آن آینه نگرد خیره شود. (ص ۱۱) پیر را پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بر زمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود معاملاً. چنانکه هر زمان سیمرغی می آید این چه باشد نماند.» (ص ۱۱)

و در رساله صفیر سیمرغ آورده است: "هر آنکس که در فصل ربیع قصد کوه قاف کند و آشیان خود را ترک بگوید و بمنقار خویش پَر و بال خود را بر کند چون سایه کوه قاف بر او افتد مقدار هزار سال این زمان که "وان یوماً عند ربک کالف سنه" و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت یک صبحدمست از مشرق لاهوت اعظم در این مدت سیمرغی شود که او خفتگانرا بیدار کند. و نشیمن او در کوه قاف است صفیر او بهمه کس برسد ولکن مستمع کمتر دارد همه با او اند (با او هستند) و بیشتر بی او اند (بی او هستند) چنانکه قایل گوید:

با مائی و مارا نه ای*** جانی از آن پیدانه ای

و بیمارانی که در ورطه علت (بیماری) استسقاء (۱) و دق گرفتارند سایه او علاج ایشانست و برص (۲) را سود دارد و رنجهای مختلف را زایل گرداند. و این سیمرغ پرواز بی جنبش کند و پیرد بی مسافت و نزدیک شود بی قطع. اما بدانکه همه نقشها

دروست و الوان ندارد و در مشرق است آشیان او، مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغولند و او از همه فارغ (.) همه از او پرند و او از همه تهی و همه علوم از صفیر آن مرغست، سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدای آن مرغ استخراج کرده اند. چنانکه قایل گوید:

چون ندیدی همی سلیمان را*** تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای او آتش است و هر که پری از آن پر بر پهلوی راست بندد و بر آنان گذرد از حریق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست از بهر آن عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند. (رساله صفیر سیمرغ سهروردی - خطی از نگارنده).

و در اصطلاحات خود آورده اند: العنقاء، هو الهباء الذی فتح الله فیہ اجساد العالم (ابن عربی).

هوالهباء الذی فتح الله فیہ اجساد العالم مع انه لا عین له فی الوجود الا بالصورة التی فتحت فیہ و انما سمی بالعنقاء لا نه یسمع بذکر. و یعقل و لا وجود له فی عینه (تعریفات ص ۱۳۸) و یسمى ایضاً بالهیولی (تعریفات ص ۲۲۸).

گاهی از «سیمرغ آشیانه ی ابدیات» وجود کامل خواجه کائنات را اراده کرده اند که در حقیقت سلسله جنبان باب معرفت و سر حلقه کاملان جهان است (عبهرالعاشقین ۲۰) و گاهی از «سیمرغ» جان و روان را اراده کرده اند که عرش آشیان است (عبهرالعاشقین ۱۱۱) و زمانی از «سیمرغ عرش» عقل اول را خواسته اند. (عبهرالعاشقین ص ۶۲)

سیمرغ در منطق الطیر: سیمرغ، حقیقت کامله جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عقبات و گریوهای مهلک کوه قاف خود را به او می رسانند و خویش را در او فانی می بینند.

حاصل کلام آنکه این مرغ و افسانه او اصلاً آریائیست و ارتباطی با عنقای آفریده شده در زمان موسی (ع) و نفرین شده خالدین سنان یا خنظله بن صفوان و GRIFFIN مغربیان ندارد از همان دیر زمان صورت افسانه ای بخود گرفته و مقامی والا یافته

است و در مذهب زرتشت و آثار صوفیان ایران به حکیمی روحانی و یا کاملترین وجود بشری تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ فرید الدین عطار او را منبع فیض و سر چشمه هستی یا وجود باریتعالی تصور کرده اند که کاملان جهان که مرغان بلند پرواز این دیرِ رند - سوزند تمام همّ خود را صرف شناسایی او می نمایند و با همت مرشدان خویش می کوشند که پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از مخاوف و مهالک راه جان چون قطره ای که در پهنای دریا محو می شود خود را باین مرغ بی نهایت برسانند و در اقیانوس عنایات او محو و فانی شود.

پاورقی:

(۱) بیماری که مریض آب بسیار خواهد.

(۲) پیسی - بیماری که پوست نقاط مختلف بدن مریض شده و دارای لکه های کم و بیش وسیع سفید می شود.

منابع

منطق الطیر مقامات طیور - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به اهتمام سید صادق گوهرین

منتخب اللغات، تالیف عبدالرشید الحسینی مدنی ، نسخه خطی متعلق به نگارنده

معجم البلدان یا قوت حموی - در ده جلد چاپ - مصر، سال ۱۳۲۳ هجری قمری

یشتها - ادبیات مزدیسنا - یشتها در دو جلد، قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیر و تالیف پور داود

فرهنگ مصطلحات عرفاء - تالیف سید جعفر سجادی، چاپ تهران، چاپخانه مصطفوی، سال ۱۳۳۹ هجری شمسی

قصص من القرآن - تالیف محمود زهران، طبع دارالکتب عربی مصر، چاپ اول ، سال ۱۳۷۵